



گفت و گو با سیمین دخت وحیدی، بانوی شعر و ادب انقلاب

## مبارزه، ارث پدری ماست

گلخانه زیبایش پای صحبت‌های او و خاطر اتش از انقلاب و دوران دفاع مقدس نشستم گرچه که بخش اعظمی از آن مجال انتشار نیافت.

به بهانه چهلمین سال پیروزی انقلاب اسلامی بار دیگر با او همکلام شدم و آن خاطرات را مرور کردیم و البته بخش‌هایی از آن هم کامل شد و امروز پیش روی شماست، از دست رد به سینه فرح زدن گرفته تا نقاشی خاصی که از تصویر امام (ره) می‌کشد و حسابی در بگیر و ببند زمان شاه توی در دستر می‌افتد. این شما و این هم ناگفته‌های سیمین دخت ادبیات انقلاب.

متن جامعه ادبی و هنری تاخت و تاز می‌کردند. در چنین شرایطی پرچم ادبیات متعهد و دینی را در دست گرفتن کار بزرگ، تأثیر گذار و البته همراه با دشواری‌هایی بود.

سیمین دخت وحیدی این روزها گرچه کم کار است و بیشتر تجربه و خاطر اتش را با جوانان به اشتراک می‌گذارد، اما در دل همین تجربه‌ها و خاطرات آنقدر آموزه نهفته است که مرور و شنیدنش هم بی‌بدیل است.

حدود پنج سال پیش در حیاط باصفا و پر از دار و درخت و

سیمین دخت وحیدی امروز مرزهای ۸۵ سالگی را رد می‌کند، بانویی که آرام آرام نزدیک به یک قرن تجربه زیستن را در قلم و نگاهش به زندگی می‌توان رصد کرد.

سیمین دخت مانند دیگر هم‌نسلانش همچون روانشاد طاهره صفارزاده یا علی موسوی گرمارودی نوشتن متعهدانه را پیش از پیروزی انقلاب اسلامی آغاز کرد، یعنی درست در میانه دهه ۴۰ و در روزگاری که موج افکار روشنفکری و جریان‌های اگر نگوییم مغایر با معنویت و دین، دست کم بی‌اعتنا به این مفاهیم در

سینا علی‌محمدی

● مثل فیلم‌های سینمایی یک فلش‌بک بز نیم و برگردیم به نیم قرن پیش، یعنی میانه دهه ۴۰، شما نخستین کتاب شعرتان را منتشر کردید، اگر اشتباه نکنم نامش «هور» است؛ کتابی که الان فقط می‌توان نسخه الکترونیکی‌اش را دانلود کرد. این کتاب زمانی منتشر شد که جریان روشنفکری و ادبیات آوانگارد مورد توجه ویژه بود. می‌خواهم ببرسم چه شد که شما از همان آغاز دنبال جریانی متفاوت و متعهد بودید.

نام کتاب به معنی روشنی و خورشید است، من همواره به دنبال نور و روشنی بوده‌ام؛ آن زمان هم از جهرم تازه به تهران آمده بودیم و از طرفی یک ارثی به من از طرف خانواده‌ام رسیده است که آن ارث همین روحیه و حرکت در مسیر مبارزه با شاه و طاغوت بود. پدر و پدر بزرگ من همواره با شاه ناسازگاری داشتند و این ماجرا فقط به پهلوی دوم بر نمی‌گردد و آنها در زمان رضاشاه هم حتی در زندان بودند. پس می‌خواهم بگویم خانواده این نگرش و بینش ضدظلم را در فرزندانش ایجاد کرده بود و من هم با توانی که در ادبیات داشتم آن را در خدمت همین جهت و سمت و سو قرار دادم.

● خانم وحیدی، اغلب نویسندگان و هنرمندان آن روزگار به خصوص اگر پایتخت‌نشین بودند، گرایشی به فعالیت‌های بنیاد فرح و کانون پرورش فکری آن زمان پیدا می‌کردند، به قول

معروف گذرشان به آنجا می‌افتاد. شما چطور؟ آن زمان خیلی طبیعی بود این رفت و آمدها، من خودم چندین بار از طرف فرح به بنیاد و جلساتی که برگزار می‌شد دعوت شدم. بارها تماس گرفتند و خیلی جدی از محافلشان می‌گفتند و تأکید می‌کردند که من هم حضور داشته باشم.

● چه شد که شما نرفتید و دست رد به سینه فرح و بنیاد و جلساتشان زدید؟

اول باید خدا را شکر کنم که این توفیق را به من داد که وسوسه نشوم و همان راهی که پدرم رفته بود و سمت مردم و مبارزه بود من هم همان راه را ادامه دادم، اما شاید مهم‌ترین دلیلش که به من در آن زمان واقعا انگیزه مبارزه می‌داد و باعث شد تا به آنها بی‌اعتنایی کنم نوعی علاقه خاص و عشقی بود که به حضرت امام (ره) داشتم. یک خاطره جالبی هم از این علاقه دارم، اگر حوصله‌تان می‌کشد تعریف کنم.

● خوشحال می‌شویم بشنویم.

خب من پیش از آن که شعر بنویسم، نقاشی می‌کشیدم و بعد این دو را همزمان ادامه دادم، گرچه پس از انقلاب دیگر روی شعر و داستان متمرکز شدم، الان همین تابلوهایی که مشاهده می‌کنید در خانه روی دیوار است همه کارهای خودم است. جالب است بدانید نقاشی را بدون هیچ آموزش رسمی فراگرفتم یعنی معلم و دوره خاصی نرفتم.

● برای شعر چطور؟ بالاخره عروض و قافیه آموزش دارد.

آن فرق می‌کرد، دایی‌هایم به خصوص عنایت...

نقش بسزایی داشت و مردی بود که خودش بر ادبیات عرب تسلط داشت و در حوزه تدریس می‌کرد. از ایشان مقدمات شعر و ادبیات را آموختم. آنها با پدرم می‌نشستند و مشاعره می‌کردند و من هم در میانشان خیلی مسائل را یاد می‌گرفتم و شعرهای زیادی در ذهنم می‌ماند. من آن زمان به کمک همین دایی‌هایم... قرآن را هم حفظ کردم.

بگیریم، برویم سراغ آن خاطره که می‌خواستیم برایتان تعریف کنم. حرف اینجا بود که نقاشی‌های خوبی می‌کشیدم، یادم هست در اوج مبارزه مردمی و راهپیمایی‌ها علیه شاه بود که یکی از همین دایی‌هایم از من خواست سیمای حضرت امام (ره) را به تصویر بکشم و با پست برایش ارسال کنم.

آن زمان مثل الان این گونه نبود که تصویر امام در دسترس باشد؛ نقاشی از چهره یک فرد، قطعاً نیاز به یک الگو دارد و نمی‌توان ذهنی چیزی را کشید. خلاصه آن الگو که چهره امام باشد سخت گیر می‌آمد، حالا بماند، بالاخره من توانستم الگویی پیدا کنم و قدری هم از ذهنم کمک گرفتم و تصویری از امام را نقاشی کردم. از نظر خودم اتفاقاً خیلی هم کار خوبی شده بود و به یکی دو نفر هم که مورد اعتماد بودند نشان دادم، تمجید کردند. یادم هست نقاشی را چند لایه بسته‌بندی کردم و دورش را هم با کاغذ کامل پوشاندم و به اداره پست رفتم.

همان طور که گفتم وضعیت کشور کاملاً انقلابی شده بود و ساواک به شدت همه چیز را زیر نظر داشت و به اصطلاح بر خورده‌ها با مردم خیلی زیاد شده بود. وقتی من با آن نقاشی جلوی در اداره پست رسیدم با خودم گفتم اگر یک درصد بسته را باز کند چه کنم؟! بسته را از من

تحویل گرفتند و من هم از اداره پست آمدم بیرون و نفس راحتی کشیدم. فکر کنم یک هفته یا شاید کمتر گذشت، یک روز نزدیک ظهر رنگ خانه ما به صدا درآمد. اتفاقاً خودم هم رفتم در را باز کردم و دیدم مردی روحانی و با ریش بلند و چهره‌ای روشن ایستاده است، یک بسته هم در دستش بود و گفت خانم گمانم این بسته برای شماست و پیش من امانت مانده بود و امروز برایتان آورده‌ام. بسته را داد و رفت، سریع به داخل خانه رفتم و بازش کردم و دیدم همان تصویری است که خودم از امام کشیده بودم، فقط بسته‌بندی‌اش تغییر کرده بود؛ الان این همه سال می‌گذرد و هنوز نمی‌دانم آن مرد روحانی چه کسی بود و چگونه آن بسته‌ای که من پست کرده بودم به دست او رسیده بود و چگونه او آن را دوباره به من برگرداند.

● به عنوان آخرین پرسش من بارها دیده‌ام شما در جلسات مختلف فرصت شعرخوانی یا سخنرانی خود را در اختیار جوان‌ها قرار می‌دهید، این نسل جدید که با انقلاب بزرگ شدند را چگونه می‌بینید؟

ببینید من هنوز هم با خاطرات دوران انقلاب و به خصوص حضور در جبهه‌ها و شعرخوانی در کنار کسانی مانند مرحوم قیصر امین‌پور، سیدحسن حسینی، سلمان هراتی و... زندگی می‌کنم.

آن نسل جوان اول انقلاب را دیده‌ام و انصافاً همین الان هم جوانانی داریم که ایمان، باور، مقاومت و البته روحیه سرزنده بودنشان کمتر از آنها نیست. باید به جوان‌ها میدان داد و بگذاریم آنها خودشان را نشان بدهند.